

چوما خود

بوی بخودی چون نخله از بس گرم فانی	بهم چون موی نشنیده بچه جاده است
نمیدانند چه حالست بن عرفات شود نمون	که دلها را نوباد آورد فرما دجا کابوت
بسکه ز نیم زرد از بچه می جو کاست	چین جنی که دارم موج آب کهر با
کلبه رو شندلا از احتیاج نیست	خانه آینه را از خود جوی هر پور است
مردم دیوانه در پیری بدولت میرسد	بید بخون چون خزان کرد و زخم طاق
خلفه زنجیر من کرد کیشی تالی شد است	برگه اطفال کوبی سنگ از این ریش
ناز او را ناسر برهن بود و چین	چون هم برهنه کرد در او ان زند قبا
کی غم از نار کی شیشه است بخون ترا	شعله او از زنجیرش چراغ برین است
چون نگاه او سعادت میجد سنوکت رهن	سایه خکان نفوس سایه بال بهاست
کسی که چون فتح خون نابرا نکر فت	زیر مکرده جام نتر ابر انکر فت
رسید کینه بجایی که قطره شبنم	بدشمنی طرف افتا بر انکر فت
ناسنبل نوغبه بزرگ در ماه رجب	اشک از دمان نافه جوی سباه رجب
از بکه سینه سوخت مرا برق انتظار	حاکم بره نوزنک نگاه رجب
اشب بر ایاد نسیم خردام نو	برک مشکو فزنده از نخله رجب
از بکه گرم کردم بر خن بدنت	اشکم کلاب برق رجب کیه رجب
افکنده برک سینه بره نسیم صبح	دشمن که کشنده روزه از کین راه رجب

نی تا جو

بیتوار بسکه کرده اسب مرابوس و تار	لب شیرین بنام دهن زبور است
شد بنز مهر لب و گشت سخن پرده نین	کوش نظاره کرد چشم شنید کور است
با بندم سر کشی و وضع ملازم با هم	گف در با می شرف من از کافور است
سنوکت اقبال جهان سه مره موشی است	موی و بینی ما از زره فغفور است
زنجیر داغ حلقه از لاف چون شد است	خالش شماره سوخته گوشه لب است
کم دیده ام بجنده کل هم سباله اش	از سکه عجب لیا و تنک مشرب است
بیهوده نیست مستی بلب که در چمن	سینای عجز از غن کل سبال است
ما ببلان عمره ده استاد مالکیم	مرغ نفس بشور ما طفل مکنی است
از دست خویش زامن سر اجه میدی	سنوکت لباس کعبه دل دامن شست
در و مندر حق بدو نمیداند که چیست	بخت مردانه نام دی نمیدانم چیست
کار عاشق سوختن باشد هم حالی که	شمع از کافور دل سدی نمیدانم
فارغ از شام غریبانست دو صبح و ط	اقاب من جهان کردی نمیدانم
کی بود انبیه ام سنوکت ز برق حاد تا	این کیه از شعله روز روی نمیدانم
رسود ای هر رقی ز لبش نهد شدا	بیاض صبحی را سنبل بود ای کوی کا
نمیدانم که امین نازین کرده از دست	که از لب چون رک لعنت پیدا شد
سرا با نوبهار از گلشن کوی که می آید	که خون رنگ گل میجوشت از خاک فدا شد

بخت

ایست

سجده